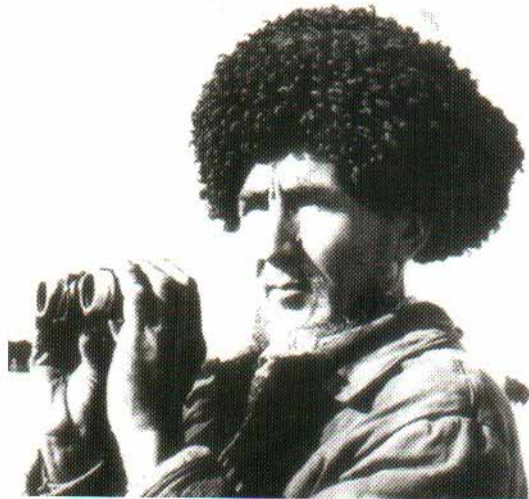


قتل عام

ترکمن ها

در پائیز غم انگیز و دردناک سال ۱۹۳۱ میلادی



گزارشگر : تاج قلی مرادف

راوی و شاهد عینی : اراز یاپراق آتابردیف

مترجمان : حاج قاقابای ارزانی ، محمد خوجه (مخفی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قتل و عام ترکمنها در پائیز غم انگیز و دردناک سال ۱۹۳۱ میلادی

گزارشگر نشریه آلتین صحرا : تاج قلی مرادف

راوی و شاهد عینی : اراز یاپراق آتابردیف

مترجمان : حاج قاقابای ارزانی - محمد خوجه (مُخی)

نام اثر: قتل عام ترکمن‌ها در پابئیز غم انگیز و دردناک سال ۱۹۳۱ میلادی

مترجمان: حاج قاقابای ارزانی، محمد خوجه (مُخّی)

ناشر: موسسه فرهنگی و انتشاراتی مختومقلی فراغی (سارلی)

نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۰۰۰

قطع: رقعی

قیمت: ۴۵۰ تومان

آدرس: گرگان فیابان شهید بهشتی - بهشت ۱۷ - (روبروی بیمارستان دزیانی)

تلفن ۰۱۷۱-۲۲۴۳۵۵۰

شابک: ۹۶۴-۷۹۹۱-۵۶-۸

تقدیم به :

ارواح پرفتح شهدای واقعه دهلی

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵	پیشگفتار مترجمان
۹	مقدمه سر دبیر نشریه آلتین صحرا
۱۰	آشنایی
۱۲	دوغدیق دفه
۱۴	سال پر مشقت و غم انگیز
۱۷	کوچ های متوالی
۱۹	اولین برخورد
۲۲	دومین برخورد
۲۵	کشتار مردم در دهلی
۳۴	مرگ جوانی باکاکل بلند
۳۶	خاتمه

پیشگفتار مترجمان

در طول تاریخ زندگی بشری وقایع تلخ و شیرین فراوانی به وقوع پیوسته و در سرنوشت اقوام مختلف و ممالک جهان نقاط عطفی را رقم زده است. این چیزی نیست جز توسعه طلبی و استبداد حاکمان زمان و انگیزه سیطره و تسلط سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی بر یک قوم و ملت ضعیف.

در این مورد به امپراتوریهای بزرگ گذشته و امروزه به کشورهای استعمارگر دنیا به شیوه استعمار نو (نئوکولونیالیسم) به کشورهای کوچکتر و ضعیف ترمی توان اشاره کرد به عنوان مثال، حمله امریکای جنایتکار به کشورهای ویتنام، افغانستان و عراق و اشغال و تسلط رژیم صهیونیستی در سرزمین فلسطین که این ابر قدرتهای خون آشام در تلاشند برای تملک سرزمین این مردم مظلوم را به هر بهانه و دستاویزی متوسل شده اند هدف امریکا در این بین جهت تأمین منافع نامشروع خود، جلوگیری از قدرت یافتن دوباره فرهنگ و تمدن اسلامی است.

از نمونه های کهن می توان به سلطه جوی و استعمارگریها و هجوم وحشیانه و استیلای امپراطور سرخ روسیه و کمونیسم به کشورهای آسیایی میانه اشاره نمود. بله، جنایت های فجیع ارتش سرخ روس در کشور ترکمنستان گرچه به طور دقیق و جامع در تواریخ به ثبت نرسیده ولی فجایع خونین سلطه روس این کشور به حساب آورد. وقایع تلخ

گوک تپه و قتل عام مردم مظلوم و بی گناه در دهلی ترکمنستان نمونه هایی بارز از این هجوم وحشیانه و ضد انسانی می باشد به گواهی اسناد تاریخی و نگاهی به گذشته و مرور به تاریخ در فاجعه ناگوار قلعه گوک تپه و منطقه دهلی داستان زندگی مردمی را به تصویر می کشد که حیات و سرزمین و حق و حقوق آنان ، سرمایه های مادی و معنوی آنان، به راحتی از سوی ارتش سرخ روس و حکام مستبد گذشته کاملاً مسلح ، نقض و غارت شده و خانه ها ، مساجد ، کشتزارهای آنان تخریب و جاههای را اعم از شرب و زراعی تصاحب کرده و بسیاری از مردم بی پناه به ناچار خانه و کاشانه خود را رها و زیر آفتاب سوزان و برف باران گرما و سرما گرسنه و تشنه با هراس به سر برده اند و جراحاتی هولناکی برداشتند . این مردم ستمدیده وقتی اهانت آشکار به مقدسات اسلامی را دیدند در برابر این زورگوییها و اهانت ها و خشونت بیش از حد این ظالمان دفاع و مقاومت نموده و در پی حق خویش بودند تا سرنوشت خود را به دست خود رقم زنند .

بعضی از اقوام و فامیل این حقیر از جمله قربانیان حوادث خونین واقعه دهلی می باشند .

در سفری که در سال ۱۳۷۱ه . ش به کشور ترکمنستان داشتم یکی از پسر عموزاده هایم به نام (اراز یاپراق) که در آن سال حدوداً ۷۴ سال از عمرش را سپری کرده بود ، همین ماجرا و وقایع را برایم تعریف کرد . بطوریکه کلیه اعضای خانواده اش به جز دو - سه نفر از جمله خودش

که کودکی ۱۴-۱۳ ساله بود در این واقعه از دست داده بود .
 من آن وقایع را از زبان خود او شنیدم . اتفاقاً در سال ۱۹۹۳ م گزارشگر
 یکی از نشریه های کشور ترکمنستان بنام روزنامه « آلتین صحرا » در
 رابطه با این وقایع خونین با شخص وی مصاحبه ای انجام داده است .

من نیز پس از مطالعه مصاحبه مذکور به این فکر افتادم و تصمیم گرفتم
 که این گزارش و مصاحبه را به فارسی ترجمه و جهت آگاهی و تنویر
 اذهان شما خوانندگان گرامی به رشته تحریر در بیاورم . البته در این راه
 به یک همفکر و همراه نیاز داشتم تا بتوانم این کار را در یک حد معقول
 انجام دهم . خوشبختانه یکی از جوانان فرهیخته و علاقمند به زبان و
 ادبیات ترکمن و مشتاق تاریخ و گذشته این قوم مظلوم ، برادر ارجمندم
 جناب آقای محمد خوجه « مُخی » به یارییم شتافت و گامی مؤثر در این
 راه برداشته و با تلاش و کوشش شبانه روزی نام برده باعث گردید که
 این مهم جامه عمل بپوشد و خدمت شما دوستان علاقمند عرضه گردد.
 از آنجائیکه این نخستین تجربه بنده و آقای محمد خوجه می باشد قطعاً
 در شیوه نگارش و تفهیم مطالب نواقص و اشکالاتی وجود دارد . چنانچه
 سستی و کاستی در متن وجود دارد ، ناشی از ضعف مترجمان است . ما
 گردآوران و مترجمان این مجموعه ، به راهنماییهای صاحب نظران دل
 بسته ایم .

دعاگو و سپاسگزار کسانی خواهیم بود که از انتقادات ، نظرات و
 پیشنهادات سازنده خود ، ما را بهره مند سازند . تا با در نظر گرفتن و

بهره گیری از آنها در پژوهشهای بعدی آثار کم نقصتری را تقدیم
علاقمندان نماییم .

جا دارد از کلیه سرورانی که ما را در تهیه و اراسته این کتاب یاری
کرده اند خصوصاً از زحمات و تلاشهای بی دریغ استاد و محقق ارجمند
جناب آقای اراز محمد سارلی که بار سنگین چاپ این کتاب را به دوش
کشدند تشکر و قدردانی می نمایم .

همچنین از برادر عبداللطیف ارزانی که جهت تایپ و خدمات کامپیوتری
متحمل زحمت شده اند سپاسگزاریم .

حاج قاقابای ارزانی - محمد خوجه

بهار ۱۳۸۴

مقدمه سردبیر

در زمانهای مختلف درباره قتل و عام و هلاکت ترکمنها ، در دهلی ترکمنستان در اکثر مطبوعات صحبت به میان آمده و هر کس درباره پیدایش چنین فاجعه دردناک و غم انگیز دیدگاههای مختلفی دارد .

درباره چنین واقعه ناگوار و حقیقت تلخ هیچ کس نمیتواند بی تفاوت باشد .

یکایک مردم در این مصیبت عظیم ؛ پدر ، مادر ، برادر ، خواهر و یا خویشاوند خود را از دست داده اند و با این جهان پر فروغ خداحافظی کرده اند .

ما ار خبرنگار افتخاری روزنامه مان ؛ « تاج قلبی مرادف » خواهش و التماس کردیم که با شخصی به نام « یاپراق آقا » که شاهد عینی و زنده آن واقعه مشقت بار بوده است به گفتگو بنشیند .

ما به همت و امید به اینکه جهت تداعی این فاجعه دردناک در نظر شما خوانندگان ، این مطالب را به حضور شما عزیزان تقدیم می کنیم .

سردبیر : ساری نازمنگلیف

آشنایی

من با اینکه این پیرمرد را هر روز می دیدم ولی چنین نمی پنداشتم که او در متن و میادین آن واقعه تلخ بوده باشد. نمی دانستم که وی شاهد عینی آن حادثه و کشتار دردناک باشد .

سر دبیر روزنامه شهرستانی « آلتین صحرا » جهت تهیه و آماده کردن گزارش ، شاهد عینی این فاجعه را به بنده معرفی کرد . تازه همه چیز را فهمیدم. من به علت تفکر عمیق و فصاحت کلام و متانت خاصی که آن پیرمرد داشت به او احترام می گذاشتم .

یکی از صفات بارز این پیر مرد ، راستگویی و صداقت وی بود . او از گفتن جملات مانند « اینطور بود » یا « آنطور بود » کاملاً به دور بود و هر وقایع را به طور دقیق و واضح شرح می داد. از کسانی که به سخنان و رفتار خود تردید دارند خوشش نمی آمد و دوست نداشت .

من فکر می کنم که این اخلاق بلند و نیکو و خصلت با کمال و نمونه او نتیجه یک عمر زحمت اوست . من در گفتگویم با توجه به این خصلتهای اخلاقی او ، به شوخی او را « کاظم » خطاب می کردم . او مناسب چنین لقبی است ، زیرا برای او شخص فرق نمی کرد بلکه طرفدار راستگویی ، حق و حقیقت بود . او یک روستایی زحمتکش و با تجربه بود. و در طول عمرش همواره با سختی و زحمت بزرگ شده بود و خیلی چیزها را می دانست .

سخن را به درازا نکشیم ، بیاید شما را با این پیرمرد جهان دیده آشنا کنم . نام پدر بزرگ او حالت حاجی ، نام پدرش آتابردی و پدر و

مادرش نام او را « اراز یاپراق » گذاشتند. بعد از هلاکت پدر و مادرش در آن فاجعه غم انگیز نام این نوجوان یتیم و بینوا ، به یاپراق مشهور شده است . جای شکرش باقی است که همان نام «یاپراق» با سرگذشت بسیار تلخی که داشته است برای وی باقی مانده است .

حالا قسمتی از سخنان این پیرمرد را از فاجعه غمبار که در طول زندگی فراروی او قرار گرفته را تا آنجا که بتوانم بیان کنم . ولی به سخن واداشتن او برایم خیلی سخت و مشکل بود و از چشمان او قابل درک بود که جور و ظلمی که ۶۰ سال قبل حکومت وقت بر او روا داشته باعث آن می شد که از بیان حقیقت ترس و وحشت داشته باشد. ولی من به او اطمینان دادم و عنوان کردم که ما در سایه کشوری مستقل و با اولین رئیس جمهور محترم ترکمن باشی صفر مراد نیازف زندگی می کنیم و دیگر آن بلاها و بدبختیهای که توسط امپراتوری سرخ روسیه بر سرمان آورده دیگر باز نخواهد گشت .

بعد از آن پیرمرد آرام گرفت و شادی و اعتماد در چهره او نمایان گشت .

پیرمرد گفت : قربون پسر صفرمراد برم ؛ او فردی است که برای حمایت و پشتیبانی از افراد مظلوم و ستمدیده امثال ما متولد شده است . او « صفرمراد نیازف » ما را قبل از مرگ ، از یک عمر مظلومیت و خفقان رهایی ساخت و از زخم زبان حکومت و از لقبهای چون « باسمانچینینگ اوغلی » (فرزندان فتودال ، فرزندان ارباب) خلاص و رهانید .

بعد از آن دعا و آرزوی طول عمر برای « ترکمن باشی » کرد و با افتخار زبان به سخن گشود . بلافاصله از او پرسیدم ؛ یاپراق آقا! شما چگونه « باسمانچینگ^۱ اوغلی » بوده ای؟ چرا و چگونه این لقب را به شما نهاده اند ؟

یاپراق آقا ، بعد از چند دقیقه سکوت و خیره شدن به یک نقطه ، تمامی آن وقایع تلخ را در ذهن خود زنده کرد و با صدای آهسته لب به سخن گشود و گفت : ای برادر ! مثل اینکه تا حرف نزنم شما ول کن من نیستی و دست از سر من بر نخواهی داشت. پس به سخنانم خوب و به دقت گوش کن، حرفهایم را قطع نکن، اگر سئوالی برایت پیش آمد یادداشت کن و بعداً جواب آن را خواهم داد. گرچه یاد آوری و ذکر آن وقایع برایم مشکل و تلخ است ولی مجبورم کردی ، آن را برایت تعریف کنم.

دو غدیق دغه

یاپراق آقا سخن خود را از گذشته دور آغاز کرد حالا باورم شد که بدون کم و کاست تمامی آن واقعه را برایم تعریف خواهد کرد . او بلاهایی را که بر سر جمعیت انبوه و بزرگ نازل شده بود یک به یک شروع به بیان نمود .

بله ، محل سکونت اولیه مادر میان کویری در شمال « گآویر » در درّه ای بنام « قالینگ قوئی » بود. در آن محل دو - سه تا حلقه چاه آب شیرین وجود داشت.

۱- باسمانچی : راهزن

آب آن چاهها برای حیوانات اهلی بهترین آب بود. در این چاهها تابستانها آب خنک و گوارا و در زمستانها آب ملایم بود.

شترانی که در هوای گرم از آب این چاهها سیراب شده خود را در میان ماسه ها ولو می کردند و عرق بدنشان ماسه ها را خیس می کرد. ساکنان آن محل را ، گروهی نه چندان بزرگ از چارواداران تشکیل می داد و در فصل بهار به ییلاق کوچ می کردند تا پایان بهار و آغاز تابستان به دوشیدن شیر گوسفندان و بزبان مشغول بودند .

از شیر ، مشتقات گوناگونی از فرآورده های لبنی تهیه و درست می کردند از جمله : پنیر ، خامه ، سوزمه ، سارقان ، سقمان ، قایماک (سرشیر) و ...

آنها فراورده های لبنی را خشک کرده و برای استفاده در طول سال نگهداری می کردند . از ماست کره می گرفتند و از دوغ آن کتک درست می کردند و آب آنرا جوشانده سارقن ، سوزمه و قزل شکر درست می کردند. کوزه ها و مشک ها را از این فرآورده های لبنی پر می کردند. اینها در طول سال برای تغذیه و استفاده افراد خانواده مصرف می شد. در سمت جنوب و شمال « قالینگ قوئی » ، ییلاقی بنام « چُونلی » وجود داشت. در آن ییلاق حیوانات وضع حمل می کردند و در زمان وضع حمل حیوانات در آن محل سکونت می کردیم. یک سال در چُونلی جنوب و یک سال در چُونلی شمال ساکن می شدیم . این عمل باعث رشد بهتر گیاهان شده و برای تغذیه حیوانات خیلی مفید و مؤثر بود.

پدربزرگم حالت حاجی ، در بیلاقها چاههایی را حفر کرده بود. مدتها بعد چاههای مذکور به مرور زمان پر از خاک شده و از بین رفتند .

دوران کودکی ام در قالینگ قوئی سپری شد و رد پای پدرانم را برایم تداعی می کند . این محل قابل قیاس و تعویض با هیچ یک از محللهایی که بعد از آن واقعه غمبار زندگی کردم نیست .

در آن محل همراه کلیه اعضای خانواده ام در آرامش و آسودگی زندگی می کردیم. هر کجا که باشم در مقابل دیدگانم محو نمی شد همانند ضرب المثل « تاوشانا دوغدیق دفه » . سالهایی که در کالخور به چوپانی مشغول بودم چندین بار در آن مکان بودم . ولی هر موقع به آنجا می رفتم دل کندن و برگشتن از آنجا برایم مشکل بود . تمامی گذشته ام در مقابل چشمانم جان می گرفت و زنده می شد. و به تفکر عمیق فرو می رفتم و مدتها در افکار خود غوطه ور می شدم. هنوز هم دلم هوای قالینگ قوئی را دارد . این جمله را گفت و سکوت کرد .

سال پرمشقت و غم انگیز .

بهار سال ۱۹۳۱ م آخرین بهاری بود که در محل چوئولی سکونت داشتیم. در آن زمان من نوجوانی ۱۴-۱۳ ساله بودم. در تابستان آن سال اخبار ناخوشایند و ترسناکی شنیده می شد. می گفتند: روسها خواهند آمد. مردها را زندانی و مال و منال آنها را گرفته و همه را به محلی دیگر

۱- خرگوش هر کجا که باتند به زادگاه و مسکن اصلی اش بر می گردد .

انتقال خواهد داد . اینها اخبار ناخوشایند و خوفناکی بود که به گوش می رسید .

بعد از بهار بجای کوچ مصلحت را در این دیدند که به کنار چاههای پر آب به سمت مغرب به محل هایی بنام « جمال » ، « توقالوق » نقل مکان نمایند. به محض رسیدن به محلی بنام جمال متوجه شدیم که آبهای موجود در آن محل کفاف مردمان و حیوانات اهلی آنها را که قبلاً (قبل از ما) در آنجا زندگی می کردند را نمی داد . ما تقریباً نزدیک به ۱۰۰ نفر شتر و ۶۰۰-۵۰۰ رأس گوسفند داشتیم . همین تعداد حیوانات باعث شده بود که به ما لقب «باسمانچی» داده بودند .

بله ؛ پدربزرگم ، به خاطر دوری از این لقبها به طرف محلی بنام «قویمات» حرکت کرد . تمام تابستان را در روستای قویمات سکونت کرده بودیم . در آن زمان دستورات و صحبتهای پدر برای فرزندان یک قانون بود .

حالت حاجی ۷ پسر داشت به نامهای آتابردی ، قره تایی ، کتگن ، ازگن ، چراتان ، نظر و محمد(مأمت) بودند . که اینها نیز از همان قوانین پدر تبعیت می کردند .

فصل پائیز ماههای اکتبر و نوامبر بود که در بین روستاها این خبر منتشر شد که سربازان روسی یا قشون شورایی به طرف آبادی ما می آیند و به روستای مجاور هجوم آورده و اشغال کرده اند. و خبر رسید که مال داران ساکنین آبادیهای جمال و توقالوق همه به طرف قره قوم رفته اند .

بعد از آن یاپراق آقا نفس عمیقی کشیده و چای سرد شده کاسه اش را سر کشید و سخن خود را ادامه داد .

درست سال ۱۹۳۱م بود که ساکنانی که در شهرها و حوالی مناطق شرقی ترکمنستان سکونت داشتند ، به طرف قفقاز شمالی ، اکراین جنوبی ، ازبکستان ، تاجیکستان ، قره قالفک ، قرقیزستان و یا به سایر مناطق و اطراف ترکمنستان کوچانده و تقسیم بندی نموده اند .

این کوچاندن و تقسیم بندی روی برنامه خاصی بنام « اوچلیق » (سه تایی) و یا « بشلیق » (پنج تایی) صورت گرفته بود و با نام اختصاری **Г.П.У.** تقسیم بندی و پخش کرده بودند. به همین دلیل ترکمن ها از ارتش سرخ روس وحشت کرده و ترسیده بودند و به چهار طرف مجبور به فرار شدند .

بچه های خود را رها کرده و در دیار غربت از بین رفته و به یک گورستان تبدیل شده بود . تا فروپاشی امپراتوری سرخ این افراد با لقبهای فنودال و باسمانچی زیر چوب انتقاد حکومت وقت قرار داشتند . زمانی که من این افکار را در ذهن خود مرور می کردم ، یاپراق آقا که ساکت شده بود لب به سخن گشود .

در اینجا معلوم شد که او تمامی واقعه را برایم تعریف خواهد کرد .

کوچ های متوالی

در یکی از روزهای گرم پائیز ۱۹۳۱ م تقریباً ۳۰۰ خانواری که در روستای قویمات ساکن بودند تصمیم به کوچ گرفتند .

روستا به دو گروه تقسیم شد . تیره آتابای به سمت مشرق و غراوی قولاق ها به سمت مغرب تصمیم به کوچ گرفتند

ریتس سفیدان و بزرگان محل به خصوص پدربزرگم با عجله جلسه مشورتی را تشکیل دادند و به یکدیگر گفتند :

چرا به اطراف مختلف پراکنده شویم ؟

مگر ما با هم برادر نیستیم ؟

همگی با هم تصمیم گرفتند و عهد و پیمان بستند که اگر کشته هم شویم با هم بمیریم ولی از همدیگر جدا نشویم . بنابراین آن تصمیم و پیمان ، با هم متحد شدند . نزدیکی عصر ، هواپیمایی در سطح بسیار پایین از بالای روستا عبور کرد . هواپیما در برگشت دوم از بالا اعلامیه زیادی را پخش کرد . بالاخره در بین ما یکی دو نفر باسواد پیدا شدند که می توانستند بخوانند .

آنها اعلامیه را چنین خواندند : اگر فقیر هستی کوچ نکن ، چون که حکومت با شما کاری ندارد . اما مالدار و ثروتمند هستی فرار کن .

کسی به این اخبار اعتنا نکرد . بعد از نماز اعیان تمامی روستا با هم تصمیم به کوچ گرفتند . شتر ، گوسفند و سایر حیوانات نیز همراه کاروان کوچ ، به حرکت درآمدند . در هر گروه افرادی مسلح و سواره نظام

بودند. به امید اینکه بتوانند در مقابل ارتش سرخ دفاع کنند ، حرکت به سمت شمال را آغاز نمودند.

فردای آن روز ، نزدیکیهای ظهر حیوانات احساس تشنگی می کردند . با مشورت پدربزرگم ، جهت برطرف نمودن تشنگی حیوانات به سه — چهار نفر مأموریت داده شد که برای سیراب کردن حیوانات به قویمات برگردند .

افرادی که برای برگشتن به قویمات جهت سیراب کردن حیوانات انتخاب شدند عبارتند از : اولی خودم ، دومی پسر عمویم بنام سوزن ، سومی چوپان شترهایمان آراز قلیچ ولی در مورد یکی دیگر از آن یعنی ، چهارمین نفر آن حضورذهن ندارم و به یادم نمی آید . من پسر آتابردی و سوزن پسرآزگن که او یک سال از من بزرگتر بود. او تا زمان بازنشستگی به چوپانی شتران کالخور مشغول بود او اکنون باز نشسته است .

بله ؛ ما (افراد تعیین شده) از کاروان کوچ جدا شدیم و به روستای قویمات برگشتیم . حیوانات طاقت تشنگی و بی آبی را نداشته و بی تابی و سر و صدا می کردند.وقتی به نزدیکی قویمات که رسیدیم با یک کاروان کوچ دیگری روبرو شدیم . آن کاروان کوچ متعلق به شخصی بنام «تنگلی بای» بود که از آبادی جمال حرکت کرده بود .

آنها به ما گفتند : برگردید ، راه بسته است چون که قویمات را سربازان روسی اشغال کرده اند. ما دوباره مجبور شدیم که به طرف کاروان

کوچ خود برگردیم. گوسفندان و بزبان طاق بی آبی را نداشتند .
 شتران چندان بی تابی نمی کردند و برایشان فرقی نمی کرد . ولی
 گوسفندان و بزبان خیلی سر و صدا می کردند و به یای شتران می رسیدند.
 به کاروان کوچ تنگلی بای که در روی زمین آهسته به حرکت خود ادامه
 می دادند هواپیمایی پدیدار شده و بر سر آنها بمب ریخته است .
 در آن بمباران همسر تنگلی بای کشته می شود . این موضوع را آنه
 مراد یسر تنگلی بای که مادرش را بعد از آنکه نا عجله و شتاب به خاک
 سیرده بود بعد از رسیدن از پی کاروان برایمان تعریف کرد .
 او گفت : مادرم را دفن کردم و بمبی که به وسیله هواپیمای دشمن
 انداخته شد باعث مرگ مادرم شد . این فاجعه تا به امروز ، از خاطرم
 محو نشده است .
 یاپراق آقا با ادای این جملات و تکان دادن سرش سکوت غمناکی
 اختیار نمود .

اولین برخورد

یاپراق آقا ، کمی مضطرب و بی قرار بود. زیرا واقعه ای که می خواهد
 بیان کند یکی پس از دیگری تلخ تر و دردناک تر بود .
 سخن اش را ادامه می دهد و می گوید : بعد از آن از محلی بنام «آی
 مات» گرد و غباری پیدا شد .
 پدربزرگم و بزرگان کاروانمان ، آنها را همچون خودشان کاروان فراری

پنداشتند. عمومِ ازگن را مأمور کردند تا از آنها خبر و اطلاع کسب نماید. ازگن به اسبی که سوار شده بود کاملاً اطمینان داشت. ازگن وقتی که به آنها نزدیک شد متوجه می شود که آنها کاروان کوچ نیستند. بلافاصله اسبش را برمی گرداند. سربازان روس او را تعقیب و تیراندازی می کردند. می گفتند: بایست؛ بایست، اگر کشاورز ساده ای، فرار نکن. ازگن هم از دست آنها خلاص شده و صحیح و سالم به کاروان خود برگشت و به ما ملحق شد.

سربازان روس، کاروان کوچ ما را معاصره کرده و شروع به تیراندازی نمودند. افراد مسلح کاروان ما نیز جواب تیراندازی آنها را می دادند مقتول و مفقود زیاد نبود.

از کاروان ما، شتر ازگن تیر خورد و سرنگون شد که این صحنه هیچ وقت از دیدگانم محو نمی شود. نیمه شب بود که کاروان کوچ را از این محل حرکت دادیم، نیمی از افراد مسلح سواره برای دفاع و مقابله با دشمن در محل ماندند. پدربزرگم حالت حاجی، دستور داد که شتران را به حال خود رها کنند.

بعد از اندکی حرکت، بعلت اینکه گوسفندان باعث کندی در حرکت می شدند به رها کردن گله های گوسفند نیز مجبور شدیم.

ولی تعجب می کنی! برای اینکه چهار تا بز نر گله های گوسفند را طوری حرکت می دادند که همپای کاروان کوچ حرکت می کردند و با کاروان می آمدند.

وقتی که به محلی بنام «آق قوئی» رسیدیم پدر بزرگم اعلام کرد که تمام این گله را در راه خدا صدقه می دهد. افرادی که در آن محل یعنی آق قوئی جمع شده بودند، آنهایی که گوسفندی نداشتند هر کدام گوسفندی را گرفته و آنرا گشتند و خوردند.

اصطلاح فراری یا باسمانچی (لقبی که به کاروان کوچ، ارتش سرخ روسها نهاده بود) سه روز در آق قوئی ماندگار شدیم. از مهاجمین هیچ خبری نبود. مردم فکر کردند که آنها برگشتند. به چهار طرف دیده بان فرستادند.

روز سوم نزدیکیهای عصر چنین خبر رسید که مهاجمین در شرق در محلی بنام «کارایمان» پدیدار شدند. و شب خبر رسید که در آن محل تقریباً در ۴۰ نقطه آتش روشن شده است.

افراد کاروان با مشورت همدیگر چنین پنداشتند که در اطراف آتش ممکن است چهار نفر سرباز باشد. این حدس و گمان آنها را نگران و مضطرب کرد.

بله؛ مردم بجای دفاع و ایستادگی، در مقابل این همه افراد مسلح، ضعف و نگرانی از خود نشان می دادند.

آنچه را که چنین تصور می کردند که در ۴۰ نقطه آتش روشن شده است بعداً متوجه شدند آن آتش نبوده بلکه روشنایی چراغ تقریباً ۲۰ دستگاه اتومبیل بوده است.

این نشانه سادگی و عدم آشنایی افراد به فنون نظامی و مسائل جنگی

بود. وگرنه آدم باید فکر کند که در هوای گرم آتش روشن می کنند؟ همه اینها نتیجه بی سوادى افراد بود.

یا اینکه این افراد چاروادار که کلیه حیوانات خود را از دست دادند اگر فرار هم نمی کردند شاید آن چنان اتفاقی نمی افتاد و با این همه کشت و کشتار رویرو نمی شدیم. مردم رم کرده بودند، برگرداندن افراد رم کرده ممکن نبود. این جملات را پیرمرد با تکان دادن سرش با حسرت و اندوه بیان می کرد. و سخنش را ادامه می دهد:

دومین برخورد

صبح شد. مردم چنین مصلحت می کردند که آیا به پیشواز مهاجمین بروند؟ و یا اینکه وقتی حمله ور شدند از خود مقابله و دفاع کنند؟ هنوز به هیچ نتیجه ای نرسیده بودند که از سمت جنوب سربازان روس ظاهر شدند. همگی با عجله و شتاب وسایل خود را بار زدند و به راه افتادند.

هنوز از کویری که در شمال آق قوئی قرار داشت عبور نکرده بودیم که آنها از پشت سرمان رسیدند. افراد ما، در داخل گودال عمیقی از خودشان دفاع می کردند. تا بعد از ظهر تیراندازی ادامه داشت. افراد ما، به سربازان روس اجازه حرکت ندادند. و آنها را زمین گیر کردند. بعداز ظهر تیراندازی قطع شد. در همان لحظه شخصی بنام «اراز مراد کسلخه» که از مأموریت شناسایی دشمن آمده بود، به پدرم گفت:

آناپردی آقا، به حالت حاجی بگو که سمت قبله باز است. اگر مصلحت بداند عقب نشینی کنیم و او اشاره به این نقل قولی کرد که « جلوی ضرر را هر کجا بگیریم به نفع ماست » و گفت: من که بر می گردم چون که تعداد مهاجمین بیش از حد زیاد است. و با اداء این سخن که از توان ما خارج است به سوی کاروانش رفت. اراز مراد فرصتی پیدا نمود و به خداوند توکل کرد و با خانواده اش به طرف قبله حرکت کرد.

از آنها خبر رسید به مقصدی که در پیش داشتند، به محلی بنام «توقلاق» صحیح و سالم رسیدند (به محل سابق خود). پدر بزرگم مایل به برگشتن نبود زیرا به عهد و ییمانی که هنگام حرکت از قویمات بسته بودند به سخنی که « اگر کشته هم شویم با هم بمیریم » وفا نماید. اگر کاروان را برمی گرداندیم شاید این بلاها و بدبختی ها بر سر ما نازل نمی شد. اگر برمی گشتیم شاید اعضای برجسته خانواده خویش را از دست نمی دادیم. ای برادر کوچک ام، حتماً تقدیر و قسمت همین بوده است.

پیرمرد با ادای این جملات اشک چشمانش را پاک کرد. من فرصتی پیدا کردم و از یاپراق آقا سئوالی کردم که، پیرمرد آیا این ایلات می دانستند که کجا دارند فرار می کنند؟ آیا مقصد خاصی را در نظر داشتند که به آنجا بروند؟
 آخ: ناراحتم نکن، به روی زخم نمک نپاش. به این موضوع اصلاً

فکر هم نمی کردند و نمی فهمیدند . درک و فهم آنها چنین بود که اگر به فاصله های دور دست فرار کنیم مهاجمین خود به خود دست از تعقیب ما برداشته و باز خواهند گشت . و همچنین مردم به این منظور حرکت کرده بودند که از سلطه حکومت وقت خارج شده و مستقل و آزاد به حیات خود ادامه دهند .

وضعیت رفته رفته بدتر می شد . مردم فکر و مشورت می کردند که بجای اینکه در زندان کافران بمیریم در سرزمین خود بمیریم . با ادای این جملات پیرمرد صورتش را با دو دست گرفته بعد از مدتی سکوت دوباره ادامه داد .

بعد از ظهر تیراندازی قطع شد احتمالاً سربازان روس مشغول صرف چای و غذا شده باشند . در آن فاصله زمانی کاروان کوچ حرکت نمود . مهاجمین قبل از غروب آفتاب به ما رسیدند. مهاجمین نظامی این دفعه با حملات و خشونت بیشتری وارد میدان شدند .

حتی در جلوی کاروان و پشت سر کاروان ، گاه در سمت شرق آن گلوله های توپ را منفجر می کردند . این حرکات و انفجارهای پی پی در پی ادامه داشت. هدف مهاجمین از این کار ، به افراد کاروان حکم می کرد که از جای خود حرکت نکنند و تسلیم شوند . اما کسی به آن توجهی نکرد .

آتش دشمن تا نیمه شب ادامه داشت . ما آنچنان اجازه حرکت و انجام کاری را به آنها ندادیم و آنها نیز به ما اجازه حرکت عملی را ندادند ،

مردم طوری دفاع کردند که از حرکت مهاجمین تقریباً جلوگیری کردند . بعد از قطع شدن تیراندازی یک نفر از کاروان ما از فرصت استفاده کرده جهت شناسایی دشمن به طرف آنها رفت . آن شخص بعد از برگشتن گفت : هیچ راهی باز نیست ما کاملاً در محاصره هستیم . صبح زود همان شخص دوباره برای شناسایی دشمن رفته و خبر آورد که همه سربازان روس در قسمت جنوب ما هستند و هیچ گونه سر و صدائی شنیده نمی شود احتمالاً در خواب باشند . مردم تصمیم گرفتند که بدون سر و صدا حرکت کنند .

مگر ، گفته آنها عملی می شود ؟ هر چیزی قاعده و قانونی دارد . کاروان با احتیاط به راه افتاد .

صبح نشده بود که از پشت سر کاروانی که در زمین شوره زار به حرکت خود ادامه می داد ناگهان چراغ اتومبیل مهاجمین پدیدار شد . همان موقع متوجه شدیم که این مهاجمین هرگز دست از تعقیب و هجوم برنخواهد داشت .

کشتار مردم در دهلی

هنگام نماز صبح بیدار شدیم ، قشون روس از طرف جنوب دره دهلی سرازیر شدند . نزدیکیهای ظهر افراد در خصوص چگونگی مقابله با دشمن و تقسیم کار بین افراد با یکدیگر مشورت و مصلحت می کردند . ترس و وحشت و ضعف بر بندگان غلبه کرده بود . تقریباً دست و پای

خود را گم کرده بودند . از سمت شرق تعدادی اسب سوار مهاجمین همراه با گرد و خاک پدیدار شدند . مردم در داخل چاله بزرگ پناه گرفتند . مردم با شتاب و عجله شروع به تیراندازی کردند . اما اسلحه ما از اسلحه آنان ضعیف تر بود . به عنوان مثال سلاح «بردانکا» داشتیم . نوعی سلاح سر پر است .

گلوله و باروت به حد کافی داشتیم اما مسلح کردن این سلاح ها زمان بر بود و فرصت کافی می خواست . تعداد کمی تفنگ پنج تیر ، برای تیراندازی داشتند . در همان گیر و دار تعداد ۲۰ الی ۳۰ سرباز سواره و مسلح به شمشیر وارد کارزار شدند.

مردان و زنان با چوب و چماق و با هر چیزی که در دسترس داشتند از خود دفاع می کردند . ولی آیا چوب با شمشیر با هم برابرند ؟ آنها تعدادی زیادی از مردم را با شمشیر به قتل رساندند . حتی در مقابل چشمانم ، مادرم « اوغل بیکه » را از پشت گردن و یک جوان دیگر را از ناحیه سر با شمشیر بریده و کشتند .

به هر طریقی که بود سواره مسلح به شمشیر را مردم از داخل دره به بیرون راندند. از آنها نیز تعداد زیادی کشته شدند . بقیه هم از دره خارج شدند و پا به فرار گذاشتند . بعد از آن داخل دره دهللی را بوسیله مسلسل (تیربار) به رگبار بستند .

«قازانا دوشن گاورگا یالی»^۱ . در داخل دره ، آه و ناله مردم همراه با

۱- مثل تَفْ دادن دانه گندم داخل دیگ روی اجاق

آوای حیوانات به آسمان بر می خواست .

با دیدن صحنه های به خون آغشته دختران و نوعروسان و جوانان رشید و ناله کودکان شیرخوار را که شنیده و دیدم دست و پای خودم را گم کردم . هر چند مردم قتل و عام شدند اما مردم با این کشت و کشتار و بی رحمی و ظلم در مقابل دشمن با تمام وجود ، ایستادگی و دفاع کردند .

نیروهای ما به هر طریقی که بوده یک مسلسل را با دو - سه قطار فشنگ به غنیمت گرفته بودند . ولی کو ؛ کسی که بتواند از این سلاح استفاده کند ؟ هیچ کس روش و فنون تیراندازی با مسلسل آشنا نبود . ملت نابود شد . زنان و کودکانی که در یک جای امنی قرار داده بودند نیز مورد هجوم و تیراندازی دشمن قرار گرفتند.

بعد از ظهر بود که نیروی کمکی دشمن نیز رسید . بعد از آن اوضاع از آن هم بدتر و وخیم تر شد که قابل گفتن نیست . تا شب در داخل دره دهلی پر از اجساد و مردگان و آه و ناله زخمیان شد . سگان به دنبال پناهگاهی می گشتند و با صدای سوزناک از تپه ها عبور می کردند و به مکانهای دیگر فرار می کردند . بدون توجه به افراد ، حیوانات زخمی مانند اسب ، الاغ و... فقط برای حفظ جان خود ولو و می غلتیدند .

اجساد خون آلود افراد در زیر حمله و هجوم دشمن له و پخش شده بود . کسی از ترس جان خود جرأت جمع آوری اجساد خود را نداشتند . نیروی کمکی که بعداً رسیده بودند تا شب مردان و زنان و کودکان که در

پناهگاه بودند را قلع و قمع کردند . دفاع و ایستادگی قطع شد . انبوهی از مردم که در محل دره دَهلی بودند همگی در عرض یک روز نابود شدند . اجساد افراد به جای اینکه دفن شوند ، میدان خوراک گرگها و پرندگان و سگان شدند . آنها که زنده ماندند اسیر شدند . در بین آن اسراء تقریباً ۴۰- ۳۰ نفر مرد بودند آن مردان را از بقیه اسیران جدا کردند .

مثل ما نوجوانان (۱۴-۱۳) ساله و زنان را در ترکیب و همراه کودکان قرار دادند . و به مکان دیگری بردند . و در نزدیکی خودشان نشانده و در اطراف ما نگهبان گذاشتند .

در بین نیروهای روسی سربازان ترکمن نیز وجود داشت . معلوم شد که یکی از آن سربازان ترکمن ، برای من دلسوزی می کند ، آن سرباز ترکمن کلاه ای که در سر داشتم را گرفت و به طرفی پرت کرد . من بلافاصله رفتم و کلاه ام را گرفتم و بر سر نهادم . او دوباره کلاه ام را پرت کرد ، من باز هم آنرا گرفتم و بر سر گذاشتم . در مرتبه سوم آن سرباز ترکمن به من گفت : ای احمق ، اگر کلاه سرت باشد تو را به حساب آدمهای بزرگ می گذارند و بعد هم کشته می شوی . بدین وسیله از خیر کلاه گذشتم .

تعداد اسیران تقریباً ۲۰۰ نفر بود : اکثریت آنها زنان و کودکان بودند . مردان بزرگسال را در مکان دیگری نشانده . به اسیران چیزی برای خوردن نمی دادند . اما زنان در صورت احتیاج ، نان خشک و سایر خوراکیهای ناچیز همراه داشتند .

سه روز در دهلی اسیر بودیم و در طول همان سه روز تعدادی از کودکان تلف شدند. روز سوم ما را به بهانه دادن آب به طرف چاه حرکت دادند. به ما قطره آبی دادند تا گلویمان تر شد. آنها با خشونت و عصبانیت می گفتند: این آبها برای اسبهای خودمان نمی رسد. آنجا زیاد معطل نکردند سریع ما را به مکان قبلی مان (اصلی مان) برگرداندند.

وقتی به مکان اولیه مان رسیدیم متوجه شدیم که مردان اسیر را به رگبار بسته اند. هنگامی که با ادای جمله ای که ۱۰ نفر از مردان را آزاد کردند، یاپراق آقا، دیگر توان صحبت کردن را نداشت. بعد از غلبه بر کنجکاویم بی اختیار این سؤال را مطرح کردم.

برادر؛ آنها که زنده ماندند چه کسانی هستند؟ آیا اسامی آنها به یادتان می آید؟

او چند دقیقه به فکر فرو رفت و گفت: بله؛ اگر همه آنها یادم نباشد ۵ - ۴ نفر آنها را به یاد دارم. رجب، پناه و امان از طایفه گولک (محمد آلق) پسر بابانیا، محمد (مأمت)، شیرجان از طایفه دوگونچی، اشاک از طایفه طعنه و خودم.^۱

سؤال کردم، فرزندان حالت حاجی چه شده اند؟
پدربزرگم با هفت پسرش در آن دره کشته شدند. همسر محمد (مأمت) همسر عمومیم ازگن، مادرم اوغل بیکه، آق انه و چندین کودک دیگر همگی فدایی کشتار دهلی شدند.

۱- اراز یاپراق از طایفه کله است

از خانواده بزرگمان پنج پسر به نامهای «سوزن، یاپراق، داغدان، صفر، و ارازمراد» و سه تن از زن عموهام زنده ماندند. در حال حاضر اسامی هفت تن از فرزندان حالت حاجی را، مس و سوزن و ارازمراد فرزند قره تای روی فرزندان خودمان نامگذاری کردیم.

بله؛ بعد از آن این کودکان یتیم و بی پناه را با پای پیاده به طرف مسکن اولیه شان روانه ساختند. زجر و شکنجه ای که در بین راه کشیدیم و بر ما تحمیل کردند قابل تحمل و گفتن نیست «ایت گورسه، گوزی آقاراجاق»^۱. یک مشک پر از کره مخلوط سنده با قزل شکر همراه داشتیم. زن عموهام آن مشک را در توپره گذاشته و به همراه خود آورده بودند. همان کره هم ما را از مرگ نجات داد. دیدیم که کره مخلوط شده با شکر هم جای نان و آب را می گیرد.

هر وقت که دست خود را در مشک می کردی و مقداری از این کره را می خوردی جانت آرام می گرفت. آن مشک نا رسیدن به قویمات (مسکن اولیه) برای ما لذت بخش بود. بعد از سه روز پیاده روی در شمال «کارایمان» به محلی بنام «أفرا» رسیدیم. آب چاهی در آن محل بود، آبش خیلی کم بود. فقط گلویی تر کردیم.

چاه کارایمان را پیدا نکرده و از کنار آن عبور کرده بودیم. در آخرین دم به قویمات رسیدیم. در اینجا حیوانات اهلی که بی صاحب مانده بودند در اطراف چاهها از بی آبی پر سه می زدند. تعداد زیادی از این

۱- تحمل آن رجز و شکجه برای سخت جان ترین، حابور مثل سگ هم ممکن نیست

حیوانات بر اثر سقوط به چاهها ، مرده و بو گرفته بودند. اگر چه این آب هم کثیف بود اما این بندگان خسته و کوفته از روی ناچاری از آن آب سیراب شدند. برای بعضی از کودکان آب را کم می دادند . برای اسیران اجازه داده شد که تعدادی از گوسفندان سی صاحب را کشته و بخورند . تمام امور به دستور فرماندهان قشون روس انجام می گرفت.

تقریباً ۱۰۰ نفر به اسیرانی که از دهلی آمده بودند لقب فرزندان فنودال، ارباب یا باسمانچی بر آنها تحمیل شد. با ادای این جمله پیرمرد ، کاسه چای سردش را سر کشید.

یایراق آقا ؛ آیا به دهلی فقط ساکنان قویمات آمده بودند ، یا اینکه از اهالی روستاهای دیگر نیز در دهلی بودند ؟

بله ؛ به دهلی ساکنان روستاهای همچون ؛ دونگراچالکی ، آق قوئی ، جمال، توقالوق و... آمده بودند. بر سر آنها نیز بمب های ریخته اند و تانکها آنها را تار و مار کرده بودند . بعضی از آنها کشته شده اند و تعدادی مجروح و زخمی شده اند .

آنها که زنده ماندند کودکان خود را گرفته و مجبور به فرار شده بودند . به این شکل مردم بی گناه را قتل و عام کردند این را خوب به خاطر بسپار! که در دهلی مردم مظلوم و بی گناه ، بی شماری به قتل رسیدند . شما که هم روستایی خودمان ، بنام «بادی» را می شناسی ؛ مادر او مرحومه بَجَک اِجه تا آخر عمرش این فاجعه خونین و غمبار دهلی را فراموش نکرد.

در بین اسرایی که از دَهلی حرکت داده شده بود ، بَجَکِ اِجه نیز با فرزندانِش حضور داشت. یکی از فرزندانِش در دَهلی مفقود شده بود و یکی دیگر از فرزندانِش در بین راه جان خود را از دست داده بود.

حتی اجازه دفن کودکانی که زیر جور و ستم ، تشنگی و بی آبی تلف و هلاک می شدند را نمی دادند. بعضی از کودکان که هنوز آخرین نفس های خود را می کشیدند را نیز مجبور می کردند که آنها را رها کرده و به راه خود ادامه دهند .

حتی از روی اجبار ، مادران ، کودکان خود را که در فِداق داشته اند را نیز رها کرده و به راه خود ادامه می دادند. واقعاً این کارها فقط از افرادی که عقل خود را از دست داده باشد بر می آید.

بله ، این نشانه آن است که هر کس این وقایع تلخ را می دید مسلماً عقل خود را از دست می داد. من این مثالها را همانطور که در بالا اشاره کردم از قول و زبان کوچکترین فرزند بَجَکِ اِجه بنام امان قلی (که بعد از واقعه دَهلی به دنیا آمده) شنیده بودم و در اینجا تعریف کردم.

امان قلی نام یکی از فرزندان بَجَکِ اِجه که در آن واقعه و کشتار از دست داده بود می باشد. نام او را به فرزندِی که بعد از وقایع به دنیا آمد نام گذاری نموده بود .

امان قلی برای من چنین تعریف می کرد که مادرش تا آخر عمرش همیشه یاد قربانیان آن فاجعه غم انگیز را با ناراحتی و آه و ناله برایشان تعریف کرده است.

بعد از این صحبت هایمان، در بین ما سؤال و پاسخ ادامه یافت. یاپراق آقا، اجساد بندگانی که در دهلی ناپود شده اند امکان دارد کسی آنها را دفن و به خاک سپرده باشد؟ اگر افرادی که از روستاهای همجوار که مخفی شده باشند یا اینکه توسط فسون روس اسیر نشده باشند ممکن است آنها اجساد را دفن کرده باشند. ولی زمانی که ما را از آنجا حرکت داده بودند اجساد همانطور باد کرده و خون آلود روی هم افتاده بودند.

اما بعدها مردم چنین تعریف می کردند که «اگر نه دهلی می رفتی از مسافتهای دور گله هایی از سگان هار هجوم می آوردند». این نقل و قولها احتمال دارد حقیقت داشته باشد زیرا که اجساد افرادی که در آنجا کشته شده اند خوراک گرگ ها و لاشخوران شده بودند.

آیا دره دهلی مورد بمباران قرار گرفته بود؟

یاپراق آقا گفت: نه، اگر کسی هم گفته باشد دروغ گفته است. در ابتدا اشاره کردم که به خاطر جلوگیری از حرکت کاروان کوچ به سه طرف آنها تیرباران می کردند. ولی به روی روستاهایی که در نزدیکی و مجاور دهلی بودند بمب ریخته شده است. در دهلی فقط از تیربار و اسلحه پنج تیر جهت تیراندازی استفاده می کردند

مرگ جوانی با کاکل^۱ بلند

پیرمرد؛ در بین صحبت هایتان اشاره بنام آرازقلیچ کردید. خواستید یک چیزی درباره او بگوئید. اگر امکان دارد آن را هم تعریف نمائید.
 ها؛ در مورد آرازقلیچ مظلوم ؛ درباره او هم می گویم.
 اولین بار که در آبادی قویمات سکونت کردیم ، او به عنوان چوپان شترهایمان با ما بود.

او قبل از چوپانی ما ، چوپان شترهای شخصی بنام «آریات بای» بود. ولی او خیلی کم حوصله و بهانه گیر بود . کوچکترین چیز را بهانه می گرفته و به او اذیت و آزار می داده است.

آراز قلیچ بعد از مدت کمتر از شش ماه از چوپانی کردن شترهای آن شخص مجبور به ترک آنها می شود. بعد از آن به عنوان چوپان شترهایمان پیش ما آمد. بعد از گذشت سه ماه از این موضوع این آفت و بلا بر سر ما آمد.

او یک بچه یتیم بود که پدر و مادرش را از دست داده بود و هنوز هم ازدواج نکرده بود. او کاکل مشکی داشت که تا شانه هایش می رسید. آرازقلیچ هم همراه کاروان کوچ به دهلی آمده بود.
 اگر او زنده می ماند ما در طول راه دچار سختی و زحمت نمی شدیم. او جوانی بسیار باهوش ، قدرتمند و توانمند بود .

۱- قولپاق

در حین گفتگوی دو نفر از سربازان ترکمن که اسراء را می آوردند متوجه مرگ این جوان بیست ساله شدیم. یکی از سربازان ترکمن به رفیق اش می گفت : در داخل دره دهلی یک جوان کشیده با کاکل بلند دیدم که به این طرف و آن طرف می دوید و با فریاد بلند می گفت : «یاقره بابا، یاقره بابا».

مثل آهوئی که به دام صیاد افتاده باشد خواهش می کرد ولی او را به قتل رساندند. واقعاً حیف بود. من دلم نمی آمد ، اما سرباز روسی که در کنار من بود درست پیشانیش را هدف گرفت. با گفتگوی این سربازان ترکمن ، ما متوجه مرگ او شدیم. واخ ؛ بیچاره کمی وسواس و جوان ساده روستایی بود. با دیدن اجساد به خون آغشته مثل کسی که از ترس زهره اش ترکیده باشد با ذکر نام اولیاء که به آن اعتقاد داشته از دنیا رفته است. دستمزد چوپانی او یک نفر شتر آخشیق (شتر دو ساله) بود. سه سال بعد از وقایع دهلی که در «کالخور بودیونی» مشغول به کار بودیم که فردی بنام «اگری» آمد ، که می گفت : من عموی آراز قلیچ هستم و جهت دریافت حق و حقوق او پیش شما آمدم و هر سال به یاد آراز قلیچ صدقه خواهم داد. ما به خاطر اینکه هم در راه خدا صدقه خواهد بود و هم سهمی در یاد آراز قلیچ داشته باشیم و هم به عنوان حق و حقوقی که سه ماه در پیش ما چوپانی و کار کرده بود پرداخت کرده باشیم به او یک نفر شتر دلیچ (شتر سه ساله) دادیم.

یاپراق آقا با ادای این جملات دستش را به سوی کاسه چای دراز کرد.

خاتمه

یاپراق آقا؛ بعد از این اسباب کشی و سرگردانی وسایل و لوازم خانگی خودشان را که در بین راه یا در قویمات مانده بود با کمک مردم جمع آوری کرده و یواش یواش زندگی عادی خود را آغاز نمودند. در قویمات زیاد نماندند. به محلی به نام گاویر آمده و در آنجا اقامت کردند. یاپراق و سوزن، آرام آرام به کمال می‌رسند. شغل پدران خود یعنی، چاروداری را شروع می‌کنند.

در سال ۱۹۳۴ م در گاویر کالخوزی بنام «بودیوننی» تاسیس می‌شود. یاپراق آقای ۱۷ ساله، چوپانی گوسفندان و سوزن نیز چوپانی شتران کالخوز را به عهده گرفته و مشغول کار می‌شوند

درباره این دوره خود یاپراق آقا چنین می‌گوید: در آن فاجعه شتران که گم و یا دربه در شده بودند بعداً دو تا سه تایی برای رفع تشنگی به جاهای گاویر می‌آمدند. و بعد از رفع تشنگی برمی‌گشتند.

رئیس شورای گاویر، قربان آقا، به ما اجازه داد تا آن شتران را تصاحب کنیم. بدین وسیله با حمایت و کمک مردم روستا اوضاع واحوال معیشتی یتیمان رو به بهبودی نهاد.

گرچه قربان آقا آدم سنگدلی بود ولی با این وجود این لطف و محبت را در حق ما انجام داد. با گفتن این جمله یاپراق آقا همین اجازه و دستوری که قربان آقا جهت تصاحب شتران و حیوانات خودشان را داده بود را بزرگترین نیکی می‌دانست.

تازه وضع یتیمان و مردم در حال بهبودی و سلامتی بود که بلای دیگری بر سرشان آمد. جنگ جهانی دوم آغاز می شود. یاپراق و سوزن را به جبهه جنگ می برند. یاپراق آقا در قفقاز به صورت کارگری جهت تعمیر ریل های راه آهن مشغول می شود که کار بسیار سختی بود.

بعلت آشنا نبودن به زبان بیگانه روس، غربت و بودن در وطن غریب این جوان چوپان و دامدار را آزار می داد. او از سال ۱۹۴۲ م تا ششم آوریل سال ۱۹۴۷ م (دو سال بعد از پایان جنگ) در آنجا با طی کردن خدمت صادقانه زحمت کشیده به شهر قازنچک برگشته و کار چوپانی را ادامه می دهد.

یاپراق آتابردیف در حال حاضر ۷۶ ساله است. او در سال ۱۹۸۲ م باز ننسته شده و در حال استراحت است. او به همراه همسرش «تاشجان دایزا» به مدت چهل سال در ساوخوزاسکندر مشغول چوپانی بودند.

در حال حاضر فرزندانش آتابردی و آنه محمد(آنه مامت) شغل پدرستان یعنی ، چوپانی را ادامه می دهند. برای تاشجان دایزا ، استفاده از دستریج خود چندان میسر نشده زیرا او در همان اوایل ، زندگی را به درود گفت.

یابراق آقا ، در آخر عمرش گرچه از همدم و مونس خود جدا شد ، ولی مانند بعضی ها همسر دیگری اختیار نکرد و دنبال همسر دیگری نرفت. او با خاموشی و سکوت به حیات خود ادامه داد. او برای خودش بینه دباغی پوست را برای سرگرمی پیدا نمود.

«بهترین استادان پوستین دوز» از پوستهائی که او درست و دباغی کرده بود هیچ گونه عیب و ایرادی نمی گرفتند بلکه از کار او تعریف و تمجید می کردند. یاپراق آقا این کار را با حداقل دستمزد انجام می داد و از آن حق خیلی راضی بود.

اگر کسی قصد دادن پول اضافه را داشت او به هیچ وجه آنرا نمی گرفت و پول اضافه را پس می داد. این پیرمرد با انصاف به آنها می گفت: من این کار را به خاطر پول انجام نمی دهم بلکه برای سرگرمی خودم انجام می دهم.

پسرم ، اگر پول زیادی داری ، برو با سوداگران معامله و تجارت بکن. اگر می دانستم ، چنین نیت و قصدی داشتی ، کارت را قبول نمی کردم. بدین وسیله با نرمی و ملایمت نارضایتی خود را به آنها می فهماند.

در پایان گفتگویم من برای درک یاپراق آقا در مورد سیاستهای رئیس جمهور محترم «ترکمن باشی» آخرین سئوالم را مطرح کردم.

پیرمرد ؛ در مورد سیاستهای بنیادین کشورمان ترکمنستان مستقل چه حرفی برای گفتن داری ؟

او چنین جواب داد : این را بدان ، که رژیم گذشته ، خون ما را مکید. دولت گذشته از خودش هیچ گونه مال ، ملکی و دارایی نداشت.

آن ظالمان همه چیزهای آباء و اجداد ما را با زور و ستم از دستشان گرفته و مصادره کردند.

دولتی که این گونه سیاست را پیاده کرده بود برای خودش دشمنان

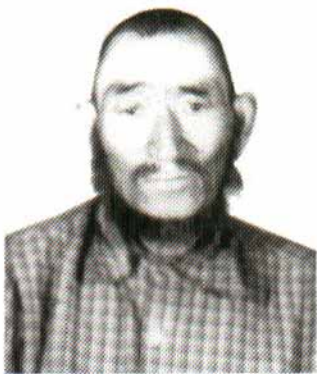
فراهم کرد. چنین دولتی با دروغ و حيله چند سال حکمرانی کرد اما آخرش از هم فرو پاشید. اگر دولتی که ریشه و بنیادش بر اساس دروغ و نیرنگ بر پا شده باشد چنین خواهد شد.

به خاطر این ، امروز سیاستهای کشورمان ترکمنستان مستقل و نخستین رئیس جمهور محترم صفرمراد ترکمن باشی آرزوی دیرینه پدرانمان و گذشتگان ما بود. سردار بزرگ مان ، که آرزوهایمان را که چند عصر گذشته در حال فراموشی بود و آداب و سنن و فرهنگ گم شده ما را به خودمان برگرداند.

نیازف در اولین گام ریشه و بنیاد دولت را بر پایه خواست مردم بنا نهاد. بر نظریات و مصلحت بزرگان و ریش سفیدان احترام خاصی قائل شد. دولتی که با چنین ایده و افکار تأسیس شود مسلماً پایدار ، پایبند ، پویا و جاویدان و مردمانش زندگی شاد و خرمی خواهند داشت. در خاتمه وظیفه خود می دانم که به این پیرمرد دانا ، آرزوی سلامتی ، تندرستی و عمری با عزت و توأم با آسایش و سربلندی را داشته باشم.

تاج قلی مرادف

خبرنگار افتخاری روزنامه آلتین صحرا



اراز باقران پسر آقا بردی (راوی و تاریخ)



تاجان دایره - همسر باقران آقا
دختر ارزن - خواهر سوزن



9 6 4 7 9 9 1 5 6 8

EAN:9789647991568

pdf.tarikhema.org